

پژوهشنامه زبان و ادبیات فارسی
دوره دوم، شماره پنجم، بهار ۱۳۸۹
ص ۱۴ - ۱

آتش عشق از دیدگاه مولانا

دکتر نصرالله امامی* - اسماعیل عبدی مکوند**

چکیده:

آتش یکی از چشمگیرترین پدیده‌های عالم هستی با داشتن صفات برجسته‌ای، همچون حیات‌بخشی، مرگ‌آفرینی، شورآفرینی، حرارت‌بخشی، پاک‌کنندگی، راه‌نمایی، حرکت به سوی معشوق و غیره در الهام‌بخشی معانی مختلف همواره مورد توجه اهل ادب و عرفان بوده‌است. مولانا نیز به اقتضای مرام و مسلک خود در مقام تبیین اندیشه‌های عرفانی خود به خصوص اندیشه‌های وحدت و جودی، از تمثیل آتش و ویژگی‌های آن بهره‌های فراوان برده‌است. در این باره، وی با کمک آتش و مضامین آن توانسته است زیباترین و بهترین تمثیل‌ها و تعبیرات ممکن را برای نشان دادن نسبت خالق و مخلوق و رابطه آنها ترسیم و مفاهیم مبتکرانه و دل‌پذیری را خلق و ارائه نماید. صفات مشابه عشق، همچون شوق و ذوق هم آتش شمرده شده‌اند. مجموعه آنچه در زبان قرآن " هدایت " نامیده می‌شود و مجموعه آنچه در نظر مولانا و عارفان " عشق " تعبیر می‌شود، به نور و آتش تشبیه می‌گردد. آتش به صورت عشق در عرفان حضور یافته و در همه

* - استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید چمران اهواز (نویسنده مسئول) nasemami@yahoo.com

** - دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد دزفول

کشف و شهادهای عارفان همواره نور و آتش به نوعی دیده می‌شود. در اندیشه‌های مولانا، آتش در مصداق‌های «آتش حق، آتش غیرت، آتش قهرالهی، آتش انبیا(ابراهیم و موسی)، آتش ریاضت و مشکلات سیروسلوک، آتش غفلت، آتش خوف حق، آتش فقر، آتش هجران، آتش کلام و سخن، آتش عشق، آتش غم، آتش امراض و بیماری، آتش نفس، آتش شهوت، آتش حرص، آتش چاپلوسی، آتش حسادت، آتش گناه، آتش بخل، آتش شوم، آتش بلا، آتش شیون و زاری، آتش جهنم، آتش ابلیس، آتش عذاب، عنصر آتش و... به چشم می‌خورد. «آتش عشق» با ۱۲۰ بار تکرار، پربسامدترین کاربرد آتش در سخن مولاناست. در این مقاله، کارکرد آتش در عشق از دیدگاه مولانا نمایانده شده است.

واژه‌های کلیدی:

مولانا، آتش، عشق

مقدمه:

از نظرگاه حکیمان، عقل به انسان امتیاز می‌بخشد، اما عارفان امتیاز انسان را در عشق می‌دانند و به واسطه همین دیدگاه است که عارفان درباره عشق سخنان فراوانی دارند. میرسیدعلی همدانی (۷۸۶-۷۱۴هـ.ق) گفته است: «آن خاصیت که انسان بدان ممتاز شد از دیگر حیوانات، جوهر محبت و ناپره آتش عشق است که هیچ نوع از موجودات جزوی، مستعد قبول فیض این سعادت نبود. عشق از مرتبه والایی برخوردار است» امام قشیری بابتی به محبت اختصاص می‌دهد، هجویری در *کشف المحجوب*، باب *المحبت* دارد، ابن سینا، *رسالت فی العشق* نوشته، روزبهان بقلی، دارنده *عبرالعاشقین* است، نجم الدین دایه رساله‌ای در باب عقل و عشق دارد و شیخ شهاب الدین سهروردی صاحب *مونس العشاق* یا *فی حقیقه العشق* است. علاوه بر این، اقوال بزرگانی چون احمد غزالی، عین القضات همدانی، خواجه عبدالله انصاری، عطار، سنایی، شیخ محمود

شبستری، سخنان ابوسعید ابوالخیر از زبان نواده‌اش در اسرارالتوحید و... در خصوص عشق خواندنی است. شجاع در انیس الناس، احمد جام نامقی در سراج السائرين، عزیزالدین نسفی در انسان کامل، ابونصر سراج، ابوطالب مکی و... همه از عشق دم زده‌اند. این که رابعه عدویه را شهید عشق الهی دانسته‌اند و حلاج و عین القضات و سهروردی در این راه جان بر طبق اخلاص نهاده‌اند، همه از اهمیت موضوع عشق حکایت دارد.» (محمّدی، ۱۳۸۸: ۶۴۷-۶۴۸)

مولانا درباره عشق سخنان رسا و شیوایی دارد و بیش از ۱۵۰ بار در مثنوی از عشق سخن گفته‌است. علی محمدی در کتاب ارزشمند خود، تفسیر مثنوی با مثنوی، آورده است: «مولانا برای عشق تشخص قایل شده و او را موجودی ذی شعور، فعال و زنده، پویا و پرتحرک و در یک عبارت «شعله حیات» انسان دانسته‌است.» (همان: ۶۵۱)

مولانا آتش عشق را به زیبایی در بیت:

«مقصود نور آمد عالم تنور آمد وین عشق همچو آتش وین خلق همچو هیزم»

چنین توصیف می‌کند: آتش زمان حال انسان را می‌سازد و نور آن ما را به آینده می‌کشاند و امیدوار می‌کند، خاکسترش زمان گذشته را پیش روی ما قرار می‌دهد و یا در تعبیرهای دیگر رابطه «آتش و عشق» را بیان می‌کند. در این نوشته به برخی از آنها اشاره می‌شود.

بحث و بررسی

فلاسفه اسلامی معتقدند که آتش از عناصر چهارگانه بسیط است که طبیعتی گرم و خشک دارد و به واسطه همین طبیعت آن را «سُبُکِ مطلق» می‌گویند. سهروردی در *بستان القلوب* آورده: «قوتی است که چون با گرمی یار شود، به غایت سبک گرداند.» آتش با دو بعد الهی و شیطانی در عرفان و تصوف حضور یافته است. در آموزه‌های اسلامی، شیطان از آتش آفریده شده است. آتش در بعد منفی و شیطانی خود در همه ادیان و شاخه‌های عرفانی دیده می‌شود که اغلب نماینده نفس اماره انسان است،

همچون: آتش نمرود، آتش نفس، آتش شهوت و مانند آن. صفات نکوهیده نفس اماره همواره در عرفان و ادبیات فارسی مشبه و ماننده آتش قرار می گیرد: آتش جهل، خشم، بغض، قهر، کبر، حسد، بخل، کفر، نفاق و...

بعد از آن این نار، نار شهوت است کاندراو اصل گناه و زلت است
نار بیرونی به آبی بفسرد نار شهوت تا به دوزخ می برد
(۳۶۹۷-۸/۱)

شبهه همین مضمون را نجم رازی در **مرصادالعباد** دارد: "دوزخ به حقیقت در توست و آن صفات ذمیمه نفس اماره است. چون نسیم صبای عنایت بر تو وزید و آتش صفات ذمیمه تو فرو مرد و نور توبه که از انوار صفت توایی است، در دل تو جای گرفت، فریاد بردرکات دوزخ وجود بشری افتاد."

در تعبیر عرفانی عشق به این علت که عاشق را می سوزاند و کانون قلبش را به جوش می آورد، به "آتش" تشبیه شده است، مانند "آتش دلبر" در گفته مولانا که به عشق اشاره دارد:

برو ای دل به سوی دلبر من بدان خورشید شرق و شمع روشن
در آتشش زیبا خلیلی مرم ز آتش نه ای نمرود بدظن
(غ/۱۹۱۵)

شیخ ابواسحق کازرونی در **فردوس المرشديه** می گوید: "هر که به آتش محبت سوخته شد، به هیچ آتش دیگر سوخته نشود." براساس اعتقادات مولانا، عشق چنان آتش نیرومندی است که به جز خدا، تمام موجودات دیگر را می سوزاند و نابود می کند. این سوختن برای تکامل انسان هایی که از خاک و گل سرشته شده اند، ضروری است: از آب و گل بزادی در آتشی فتادی سود و زیان یکی دان چون در قمار مایی
(غ/۱۰۱۷)

روزبهان بقلی شیرازی در **عبرالعاشقین** آورده است: «شوق آتشی دان از لوايح مشاهده که چون شعله های آن در دل رسد، حجب حدثانی از دل بسوزد و به مشاهده

جمال و جلال رحمانی رسد....»

به اعتقاد مولانا، تکامل انسان هنوز پایان نیافته، زیرا انسان‌ها آفریده شده‌اند تا بالغ، کامل و متعالی شوند. انسان کامل شدن به معنی این نیست که شخص، انسان خوب، پای‌بند به اخلاق، نوع دوست و سرشار از عشق باشد، تا زمانی را ببیند، انسان کامل بودن؛ یعنی دست کشیدن از تمام عادات و احساسات مثبت و منفی و اختیارکردن سرشتی ناشناخته و متفاوت با نفس. این تعبیر با شعله کشیدن نورالهی در قلب انسان آغاز می‌شود:

چون صبح ولای حق دمیدن گیرد جان در تن زندگان پریدن گیرد
جایی برسد مرد که در هر نفسی بی زحمت چشم، دوست دیدن گیرد
(رباعی ۶۴۳)

این نور الهی براساس قوانین الهی شکل می‌گیرد، حتی قابل تصور هم نیست و جوهر تمام معنویات و شعله همیشه جاوید زندگی است. ما قادر به تشخیص این جوهر که شکل کامل و بی نقص خداوند است، نیستیم:

ای بی خبر از مغز، شده غره به پوست هش دار که در میان جان داری دوست
حسن، مغزتن است و مغزحسّت جان است چون ازتن وحسّ و جان گذشتی همه اوست
(رباعی ۱۸۱)

این آتش مانند دیگر منابع مادی قابل لمس نیست. در این آتش همچنین حیات روح انسان قرار دارد. شمس آتشی بود که وجود مولانا را گرم می‌کرد و می‌سوزاند و وجود مولانا هیزمی برای این آتش بود:

مقصود نور آمد عالم تنور آمد وین عشق همچو آتش وین خلق همچو هیزم
همچو خلیل یزدان پروانه وار شادان در آتشش نشستم تا حشر برنخیزم
(ع/۱۶۹۶)

اعتقادات، منطق‌ها، ترس‌ها و همه چیزهایی که مانعی برای رسیدن به هدف ایجاد می‌کردند، باید در این آتش سوزانده می‌شدند. مولانا که وحدت وجود را درک کرده بود، همچو نی شد که در آن تنها دم خداوند جاری بود:

ما چو نایم و نوا در ما زتوست ما چو کوهیم و صدا در ما زتوست
(۵۹۹/۱)

ما عدمهاییم و هستی های ما تو وجود مطلق، فانی نما
(۶۰۲/۱)

در ابتدا شمس جرقه‌ای در دل مولانا روشن کرد و بعد شعله‌ای برپا نمود. سپس آن شعله به آتشی سوزان تبدیل شد اما یک مانع نهایی وجود داشت: اتکای مولانا به شمس. وقتی زمانش فرا رسد، حتی اگر لازم باشد، تکیه گاه نیز آتش زده می‌شود و می‌سوزد. مولانا این حالت را این گونه توضیح می‌دهد: "دو پرنده که به هم بسته شده‌اند، حتی با داشتن چهاربال هم قادر به پرواز نیستند، زیرا بین آنها دوگانگی وجود دارد، اما اگر یکی از دو پرنده بمیرد، دیگری می‌تواند با مرده او پرواز کند زیرا دوگانگی از بین رفته است."

گفت اکنون چون منی ای من درآ نیست گنجایی دومن را در سرا
نیست سوزن را سر رشته دو تا چون که یکتایی دراین سوزن درآ
(۳۰۶۳-۴/۱)

خواجه عبدالله انصاری همین نکته را در مناجات خود آورده و فرموده‌است: "خدایا همه تو و ما هیچ."

دراین باره عین القضاة در تمهیدات می‌گوید: «عشق آتش است؛ هر جا که باشد، جز او رخت دیگری نهد؛ هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند.»

هنگامی که شمس ناپدید شد یا براساس یک شایعه کشته و به چاهی درقونیه انداخته شد، درد جدایی و فراق چنان مولانا را سوزاند که چیزی از جلال الدین رومی باقی نماند. مولانا که وجود شمس را در خود می‌دید، همچون سیاره‌ها در آسمان شروع به چرخیدن به دور خورشیدی کرد که در درون او درخشیدن آغاز کرده بود.

از فرّ تو من بلند قد می‌گردم وز عشق تو من یکی به صد می‌گردم
تا تو، تو بدی به گرد تو می‌گردم چون من تو شدم، به گرد خود می‌گردم
(رباعی/۱۱۳۸)

پیش از این گفته شد، یکی از آتش‌های مثبت و خیر، آتش عشق است که فصلی کامل از آثار عرفانی را به خود اختصاص داده است.

ما نیستانیم و عشقش آتشی است منتظرکان آتش اندر نی رسد
این نیستان آب ز آتش می خورد تازه گردد ز آتشی کزوی رسد
(ع/۸۳۱)

عین القضاة در تمهیدات می نویسد: "هرگز خوانده‌ای که چون دوزخیان از دوزخ به در آیند، آتش ایشان را پاک کرده باشد و چون در بهشت شوند، هیچ مؤاخذ نباشند و قلم تکلیف گرد ایشان نگردد؟ این خود بهشت عموم باشد. دریغ! چه می‌شنوی؟ اما آتش دوزخ محبان دانی که چیست؟ ندانی! آتش دوزخ محبان، عشق خدا باشد. مگر از آن بزرگ نشنیده‌ای که گفت: "العشق عذابُ الله الاکبر" گفت: عذاب اکبر، عشق خدا باشد. مگر که شبلی از اینجا گفت: "العشق نارٌ فی القلوب فأحرقت ماسوی المحبوب". از چشمان عشق آتش می‌بارد، دیگر نه به فکر جان عاشق است و نه در اندیشه سودای دل او:

مراد دل کجا جوید، بقای جان کجا خواهد دو چشم عشق بر آتش که در خون جگر باشد
(ع/۵۸۶)

مولوی با آتش و ویژگی‌های آن حیات بخشی، مرگ آفرینی، زیبایی، پاک‌ی، شورآفرینی، حرارت بخشی، حرکت، روشن‌گری، راه‌نمایی و... آشناست. به همین سبب، موضوع اصلی مثنوی را عشق و بیان سوزوگداز فراق و دور افتادن انسان از اصل خویش قرار می‌دهد که با آتش سازگاری و همنشینی دارند. آتش، به عشق در مثنوی صفات بی‌زبانی^۲، پاک‌ی^۳، عشق خو^۴، خوش سودا^۵، زنده^۶، سرمد^۷، عشق عشق^۸، عشق کیش^۹، عشق مردگان^{۱۰} (مجازی)، عشق‌های صورتی^{۱۱} و... را داده است. مولوی عشق‌های مطرح شده را در ابیات مختلف توصیف می‌کند و بر عشقی صحه می‌گذارد که از روی ریا و تظاهر نباشد و عشقی باشد که بیان سوزودرد عاشقان و آتشین باشد. این عشق، همان آتشی است که از هر آبی خوشتر است.

خاصه این آتش که جان آبهاست کار پروانه عکس کار ماست
(۴۴۳/۵)

هیچ مترس زآشتم، زان که من آبم و خوشم جانب دولت آمدی، صدر تراست، مرجبا
(۴۵/ع)

عشق مانند آتشی است که روح حیوانی را می‌سوزاند و جاذبه عالم معناست و آنچه در این جهان دیده می‌شود، پرتو این آتش عشق است و انسان تا زمانی که دلبستگی به این دنیا دارد "عین آتش" یا شور و عشق عالم ملکوت را نمی‌بیند. آتش عشق را هر کسی بسته به استعداد و مرتبه تعالی روح خود درک می‌کند، به همین جهت، جلوه آن در ما متفاوت است. پرتو آتش عشق به این خاطر همیشه در وجود ما نیست، زیرا ما بسته به این دنیا هستیم.

باد سوزان است این آتش، بدان پرتو آتش بود نه عین آن
(۴۲۲۴/۳)

عین آتش در اثیر آمد یقین پرتو و سایه وی است اندر زمین
(۴۲۲۵/۳)

مولانا گاه عشق را در میان برج نور می‌بیند که در میان آن برج نور آتشی شگرف شعله می‌کشد و این تصویر را چنان ادامه می‌دهد که فضای قدسی و ملکوتی با نمادهای عرفانی ایجاد می‌کند:

بدیدم عشق را چون برج نوری درون برج نوری آه چه ناری
چو اشتر مرغ جان‌ها گرد آن برج غذاشان آتشی بس خوشگواری
ز دور استاده جانم در تماشا به پیش آمد مرا خوش شهسواری
(۲۶۹۰/ع)

گرمی هنگامه عاشقان چنان است که حتی آتش دوزخ در برابر آن ضعیف است. مؤمن حقیقی چنان نورو گرمی دارد که هنگام گذشتن از صراط، دوزخ را مضطرب می‌سازد. "نورک اطفأ لهبی" نفس گرم عاشقان حق، شعله کفر را خاموش می‌کند؛

حتی بهشت هم از لهیب و گرمی مؤمن عاشق درامان نیست، زیرا گرمی عشق او به اندازه‌ای است که بهشت را هم نمی‌طلبد، عاشق حق، جز حق مطلوبی ندارد:

ز آتش عاشق از این رو؛ ای صفی
می شود دوزخ ضعیف و منطقی
گودش: بگذر سبک، ای محتشم
ورنه آتش‌های تو مرد آتش
کفر، که کبریت دوزخ اوست و بس
بین که می‌پخساند او را این نفس
(۴۶۰۸-۱۰/۶)

گودش جنت: گذر کن همچو باد
ورنه گردد هرچه من دارم کساد
(۴۶۱۲/۶)

جان کوره‌ای است که آتش عشق در آن شعله ور است:

جان من کوره‌ست، با آتش خوش است
کوره را این بس که خانه آتش است
(۱۳۷۶ /۲)

در بیتی دیگر مولانا می‌گوید: جان بر اثر دوری از مبدا در آتش است، چنانکه گویی خود کوره‌ای است و رخساره او از رنج فراق به رنگ زر است:

جانم چو کوره‌ای است پر آتش، بست نکرد؟
روی من از فراق چو زر می‌کنی؟ مکن
(۲۰۵۴/غ)

فراق و دوری از معشوق، سرنوشت جان است و تا در بدن باشد، این درد هجران با اوست، و چون سازی می‌نالد:

جان من از ناله چو طنبور شد
حال دلم بشنو از آواز تار
(۱۱۶۸/غ)

مولوی از عاشق می‌خواهد که حتی اندیشیدن را کنار بگذارد و فقط عاشق باشد:
آتشی از عشق در جان بفرروز
سربه سر فکرو عبارت را بسوز
(۱۷۶۳ /۲)

مولانا بارها تکرار می‌کند که حیات عاشقان به عشق است:

آتش است این بانگ نای و نیست باد
هرکه این آتش ندارد نیست باد
(۹/۱)

همان طور که آتش عشق در نی و جوشش عشق در می وجود دارد:

آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد

(۱۰/۱)

تا آنجا که آتش در برابر عشق سوزندگی خود را از دست می دهد و در لطافت و نرمی همچون گل می گردد و از آتش می توان گل چید؛ به عقیده مولانا آتش به دیدار عشق، گل رعنا خواهد داد:

اگر آتش ترا بیند چنان در گوشه بنشیند کز آتش هر که گل چید، دهد آتش گل رعنا

(غ/۶۴)

مجموعه آنچه در زبان قرآن "هدایت" نامیده می شود و مجموعه آنچه در نظر مولانا و عارفان "عشق" تعبیر می شود به نور و آتش تشبیه می گردد. عشق و هدایت در شعر عرفانی گاه به یکدیگر می آمیزد. همین مضمون در شعر حافظ دیده می شود: «زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است عشق کاری است که موقوف هدایت باشد». در حدیثی آمده است: "رسول (ص) گفت: شعیب از حبّ خدای تعالی چندان گریست که چشمانش کور شد. خدای تعالی بینایی او را بدو بازگردانید. دیگر بار چندان گریست که نابینا شد؛ باز خدای تعالی بینایی او را بدو باز گرداند؛ بار چهارم، خدای بدو وحی فرستاد که ای شعیب! تا کی چنین خواهی کرد؟ اگر از بیم آتش دوزخ است، تورا از آن زینهار دادم و اگر به شوق بهشت است، تورا ارزانی داشتم، شعیب گفت: پروردگارا! تونیک می دانی که از بیم دوزخ و یا شوق بهشت نگریستم، اما محبت تودر دلم گره شده است، از تو نمی شکیم تا تورا نبینم."^{۱۳}

بانگ شعیب و ناله اش وان اشک همچون ژاله اش چون شد زحد، از آسمان آمد سحرگاهش ندا:

گر مجرمی بخشیدمت وز جرم آمرزیدمت فردوس خواهی دادمت، خامش! رهاکن این دعا!

گفتا: نه این خواهم نه آن، دیدار حق خواهم عیا گر هفت بحر آتش شود، من در روم بهر لقا...

(غ ۱۱ - ۳/۹)

بالاخره، این که عشق را از همان آغاز مثنوی دواى نخوت و ناموس انسان و درمانگری وی از بیماری‌های ناشی از آن احوال می خواند، نشان آن است که: نزد وی رهایی از خودی که نخوت و ناموس تعبیری از آن است، بی تجربه عشق حاصل نمی‌آید و پیداست که تا عشق، انسان را به غیر خود پای بند ندارد و به مرتبه‌ای که بتواند "غیر" را از همه حیث بر خود مقدم بدارد نرساند، رهایی از خودی که سفرالی الله از آنجا آغاز می شود، برای روح قابل حصول نمی گردد.^{۱۲} آتش عشق و جاذبه عالم معناست که روح حیوانی را می سوزاند:

جان حیوانی فزاید از علف آتشی بود و چو هیزم شد تلف
(۴۲۱۹/۳)

در سراسر سخن مولانا، آتش عشق است که همچون اژدها هر چه را ببیند، فرو می‌برد و می‌سوزاند:

ای آتش لعین قبا، از عشق داری شعله‌ها بگشاده لب چون اژدها، هر چیز را درمی‌کشی
(۱۴۷/۷)

عشق آتش خداوند است که جز معشوق همه را می‌سوزاند:

عشق آن شعله‌ست کو چون برفروخت هر چه جز معشوق باقی، جمله سوخت
(۵۸۸/۵)

نتیجه این که مولانا آن گاه که می‌گوید:

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست خام بدم، پخته شدم، سوختم
در اصل سه سخن مولانا یک سخن بیش نیست. او می‌خواهد بگوید: در آتش عشق، سوختم، سوختم، سوختم.

سخن را با غزلی از مولانا به پایان می‌آوریم:

شده‌ام سپند حسنت؛ وطنم میان آتش؛ چو ز تیر تست، بنده بکشد کمان آتش
چو بسوخت جان عاشق، ز حبیب سربرآرد؛ چه بسوخت اندر آتش که نگشت جان آتش؟!
بمسوز جز دلم را؛ که ز آتشت بداغم؛ بنگر به سینۀ من، اثر سنان آتش

که ستاره‌های آتش سوی سوخته گراید؛
 غم عشق آتشیت‌چو درخت کرد خشکم؛
 خنک آن که ز آتش تو، سمن و گلشن پروید!
 که خلیل او بر آتش چو دخان بود سواره؛
 سحری صلاهی عشقت بشنید گوش جانم؛
 دل چون تنور پر شد که ز سوز چند گوید

که ز سوخته بیابد شررش نشان آتش
 چو درخت خشگ گردد، نبود جز آن آتش
 که خلیل عشق داند، به صفا، زبان آتش
 که خلیل مالک آمد؛ به کفش عنان آتش
 که: «درآ، درآتش ما؛ بجه از جهان آتش»
 دهن پر آتش من سخن از دهان آتش

بی‌نوشتها:

۱- قدما عقیده داشتند که مدار وجود کائنات و عالم کون و فساد و جهان جسمانی بر عناصر اربعه است و صوفیه آنها را به چهار نفس تشبیه کرده اند: آتش را به نفس اماره، باد را به نفس لوامه، آب را به نفس ملهمه و خاک را به نفس مطمئنه و برای هر یک ده خاصیت ذکر کرده‌اند و آنها را باصفات مذمومه و ممدوحه تطبیق داده اند.

- ۲- گرچه تفسیر زبان روشنگر است لیک عشق بی زبان روشتر است
 (۱۱۳/۱)
- ۳- با محمد بود عشق پاک جفت بهر عشق او را خدا لولاک گفت
 (۲۷۳۷/۵)
- ۴- بازوش بست و گرفت آن نیش او بانگ برزد در زمان آن عشق خو
 (۲۰۰۳/۵)
- ۵- شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت های ما
 (۲۳/۱)
- ۶- عشق زنده در روان و در بصر هردمی باشد زغنچه تازه تر
 (۲۱۸/۱)
- ۷- بهر روز مرگ این دم مرده باش تا شوی با عشق سرمد خواجه تاش
 (۳۷۶۰/۳)
- ۸- ای سرافیل قیامتگاه عشق ای تو عشق عشق و، ای دلخواه عشق
 (۴۶۹۵/۳)

- ۹- روی در روی خود آر ای عشق کیش
نیست ای مفتون تورا جز خویش خویش
(۱۹۸۳/۶)
- ۱۰- ز آنکه عشق مردگان پاینده نیست
ز آنکه مرده سوی ما آینده نیست
(۲۱۷/۱)
- ۱۱- این رها کن عشق های صورتی
نیست بر صورت نه بر روی ستی
(۷۰۲/۲)

۱۲- رک: زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۶۸، ص. ۲۱.

۱۳- شفیعی کدکنی، محمد رضا، ۱۳۸۷، ص. ۱۵۲.

منابع:

- ۱- بقلی، روزبهان. (۱۹۵۸). *عبرالعاشقین*، تصحیح هنری کربن و محمد معین.
- ۲- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۶۸). *بحر در کوزه*، تهران: انتشارات علمی.
- ۳- زمانی، کریم. (۱۳۸۶). *شرح جامع مثنوی معنوی*، شش دفتر، تهران: انتشارات اطلاعات.
- ۴- سهروردی، شیخ شهاب الدین. (۱۳۵۹). *مجموعه مصنفات سهروردی*، تهران: انجمن حکمت و فلسفه ایران.
- ۵- عین القضاة همدانی. (۱۳۷۳). *تمهیدات*، به کوشش عقیف عسیران، تهران: نشر کتابخانه منوچهری.
- ۶- فاطمی، سیدحسین. (۱۳۷۹). *تصویرگری در غزلیات شمس*، تهران: امیرکبیر.
- ۷- کزازی، میرجلال الدین. (۱۳۸۰). *مازهای راز*، تهران: نشر مرکز.
- ۸- محمدی، علی. (۱۳۸۸). *تفسیر مثنوی با مثنوی*، همدان: انتشارات دانشگاه بو علی سینا.
- ۹- مولوی، جلال الدین محمد. (۱۳۸۷). *غزلیات شمس*، مقدمه، گزینش و تفسیر محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.

- ۱۰- _____ (۱۳۷۳). کلیات شمس تبریزی، مقدمه بدیع الزمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر.
- ۱۱- _____ (۱۳۷۲). مثنوی معنوی، تصحیح محمد استعلامی، تهران: زوآر.
- ۱۲- نرم افزار مهر ارقام رایانه (۱۳۸۷). درج ۳، کتابخانه الکترونیک شعر و ادب فارسی، تهران.